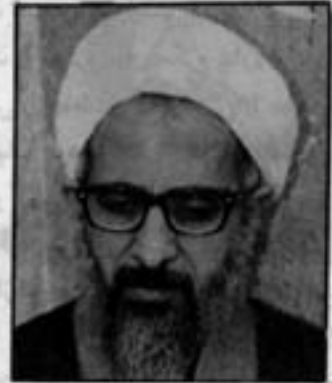


قسمت ششم

# نیاز به منطق



آیت الله جوادی آملی

ساخته بشر است و روا نیست باید یک سند گویائی داشته باشیم. آنها که روش منطقی را طرد کرده و نپذیرفتند، جمعی یازده اشکال داشتند که خلاصه این اشکالهای یازده گانه در جلد پنجم المیزان در طی بیشتر از ۳۰ صفحه مطرح و پاسخ داده شد، که در گذشته پنج اشکال آن را به اختصار بیان کردیم.

اشکال پنجم آنها این بود که می گفتند منطق بر فرض اینکه ارزش داشته باشد، سهم منطق آن است که صورتها و شکلهای منتج را از صورتها و اشکال غیر منتج فرق می دهد اما آن اصول و موادی که ما در این قالبها باید بریزیم، آنرا منطق تأمین نمی کند بلکه باید از کتاب و سنت گرفت. پس منطق ابزاری بیش نیست و منطق تنها یک ترازو است. ما در این ترازو چه باید قرار بدهیم و چه قرار ندهیم. آن را منطق بیان نمی کنند، منطق می گوید ترازو را چگونه باید قرار داد و نصب کرد و آن که ترازو است - مثلاً - شکل اول است با این شرایط، شکل دوم است با این اوصاف، و مانند آن، یا قیاس استثنائی است با آن شرایط و اوصاف، منطق کارش ترازوسازی است. اما کالاهائی که در این ترازو قرار می گیرد، از عهده منطق خارج است آنرا حتماً باید از وحی و از کتاب و سنت گرفت.

در پاسخ گفته شد که منطق بیش از این هم ادعائی ندارد، کاری هم بیش از ترازوسازی و تبیین ترازو ندارد. هیچ فرد منطقی ادعا نکرده که من با منطق، فلان مطلب را حل می کنم بلکه منطقی ادعا می کند که اگر شما خواستید از مجهولی پی به معلوم ببرید، راه این است اما ابزار راه را منطق بیان نمی کند. این را هم منطق می گوید که شما باید از بدیهی پی به نظری ببرید. آن بدیهی یا آن مبینی که در

در مقالات گذشته راجع به روش تعلیم بحث شد و گفته شد که کیفیت تعلیم یا به آن است که خداوند روش را صریحاً در قرآن بیان کرده باشد یا به فطرت و روش عقلا سخن گفته باشد که اگر کیفیت تعلیم را صریحاً بیان نکند، بوسیله راه دوم تبیین می نماید، یعنی به فطرت عقلا در کیفیت پی بردن به مجهولات اکتفا می کند و در موقع محاوره و سخن هم به روش عقلا سخن می گوید.

فطرت عقلا در تحصیل معارف این است: یک سلسله معلومات بدیهی را سرمایه قرار می دهند و از طریق آن مجهولات را تحصیل می نمایند. بنابراین لازمه اش پذیرش دو مطلب است:

- ۱- وجود سرمایه های اولیه و بدیهی
- ۲- بودن رابطه بین این بدیهی و آن نظری

و استدلالهای قرآن کریم هم که محاوره خدای متعال است با بندگانش، به همین روش و بر همین منوال است، که نمونه هائی از آن در بحثهای گذشته ذکر شد.

ما اگر خواستیم بگوئیم روش منطقی روش صحیحی نیست و این طرز تفکر





حکم بین و بدیهی است چیست؟ آنرا منطقی نمی گوید بلکه آنرا علوم دیگر تعیین می کند.

و اما اینکه گفته شد ما باید مواد را از کتاب و سنت بگیریم این همان جواب را خواهد داشت که ما بعد از اثبات مبدأ و بعد از اثبات وحی و اثبات اعجاز و فرق اعجاز با علوم غریبه دیگر و پیوند اعجاز با صدق دعوی رسالت که چگونه اگر کسی معجزه آورد پسغمبر است، همه این امور را باید با دلیل قطعی عقلی حل کرده باشیم و اگر با دلیل حل نشد آنگاه نمی توانیم بگوئیم این در کتاب یا در سنت است یا مانند آن. مضافاً به اینکه بعد از گذراندن همه این مراحل و ادوار تازه در اصول دین که بحث می کنیم مطلبی که یا فلتی الصدور یا ظنی الدلالة است و یا جهت صدورش ظنی است اگر در همه این سه امر ظنی بود یا در دو امر ظنی بود یا در یک امر از این امور سه گانه ظنی بود مفید یقین نیست، و وقتی مفید یقین نبود در علوم فرعی و احکام به کار می آید ولی در علوم اصلی و حکم جهان به کار نمی آید، زیرا نفس با ظن، جزم پیدا نمی کند مضافاً به اینکه با محکومات کتاب و سنت، ظن در امور اصلی و جهان بینی منع شده که ما با ظن و گمان درباره جهان بتوانیم تصدیق کنیم. ما اگر به ظن و گمان اکتفا کردیم دیگری هم با گمانش اکتفای دیگری خواهد داشت!

بنابراین وقتی می توانیم به کتاب و سنت در جهان بینی و اصول دین مراجعه کنیم که بسیاری از مسائل یقینی را با استدلال روی اشکال منطقی حل کرده باشیم و هیچ ممکن نیست بتوانیم مطلبی را استدلال کنیم یا به اثبات یا به نفی الا به روال منطقی، اصلاً ممکن نیست کسی بشواید مطلبی را اثبات کند یا نفی کند و از فرمولهای منطقی استفاده نکند مواد اولیه هم

باید بدیهی محض باشد تا بتوانیم با آن راه و با این ابزار، آن زیر بنای فکری را درست کنیم. وقتی زیر بنای فکری درست شد آنگاه در ظواهر، ماجاه به الٰهی در احکام در فروعات عملیه حق است و شک بردار نیست.

در هر صورت این اشکال پنجم گذشته از اینکه در حد یک قیاس منطقی است با این جواب هم حل خواهد شد.

## اشکال ششم:

همه علوم در قرآن هست پس ما چه حاجت به فلسفه و منطقی داریم؟ اینها چه علمی است که از کشورهای بیگانه آمده؟ در صورتی که همه علوم که نفوس انسانی به آنها نیازمندند در کتاب و سنت می باشد. پس ما نیازی نداریم به افکار بیگانه ها و امثال ذلك.

## پاسخ اشکال ششم:

اولاً - خود این بصورت یک قیاس است که ما دارای کتاب و سنت قوی و غنی هستیم و چون این جوابگوی همه نیازهای ماست، حاجتی به بیگانه نداریم و چون حاجتی به بیگانه نداریم به همان غنی و قوی یا لذات و اصیل اکتفا می کنیم. این خودش یک قیاس اقترانی و منطقی دارد.

ثانیاً - یک سلسله موادی هم که مواد عقلی است در آن بکار رفته است.

ثالثاً - این اصول است اما باید بفهمیم از چه راه باید وارد این مخزن بشویم و این علوم را که در این خزانه است، از یکدیگر جدا بکنیم بگوئیم توحیدش این است اوصاف توحیدش این است، نبوتش این است و... نمی شود همبیطور که از راه رسیدیم بگوئیم هر چه در قرآن است ما را بس است! این سخن جبریه و مفوضه است

که می گویند: همه اسرار در قرآن هست و دیگر نیازی نداریم!! این «حسبنا کتاب الله» است!! بنابراین ابزاری لازم است که آن ابزار را حجت عقلی می نامند. «ان الله علی الناس حججین» که یکی از آنها عقل است اما این درست است که همه اسرار الٰهی در کتاب و سنت است ولی باید راه رسیدن به آن را فرا گرفت. اگر بیراهه رفتی مانند فخر رازی و همفکرانش می شوی که می گویند: آنجا که خدا فرموده است: «قتلوا النبیین بغیر حق» در حقیقت خداوند پیامبران را کشته است و خداست که قاتل انبیا است (نعموذ بالله) ولی از نظر ادبی به ما سفارش می کند که شما قتل انبیا را به خدا نسبت ندهید. اینچنین است مکتب جبر!

و از سوی دیگر مفوضه هستند که بشر را اصلاً مستقل نمی دانند که خطر تفویض بدتر از خطر جبر است. همه اسرار و حکم الٰهی در کتاب هست ولی با چه ابزاری و با چه راهی و استدلالی باید برویم به سراغ آن. قرآن کتابی نیست که بشود با آن به آسانی کسار آمد، آنچنان آیات محکماتی دارد که به هیچ وجه قابل تغییر نیست، و اگر چند آیه متشابه دارد این آیات متشابهات را در دامن ام الکتاب که محکومات است می پروراند و آنچنان نیست که آیات محکمه اجازه بدهد کسی از متشابهات هر استفاده ای خواست بکند. آیات محکومات همانطور که سندش قطعی است، دلالتش هم قطعی است و نمی شود در دلالتش خدشه کرد مثل «لیس کمثله شیء»، و آیات نظیر آن.

از آن گذشته کتاب و سنت غنی است و همه اسرار الٰهی را دارد نه زید و عمرو غنیند! اینها بالاخره نیازمندند که درست بیندیشند و یک ابزار فکری داشته باشند، کتاب و سنت در فصاحت و بلاغت قوی است و احدی نمی تواند مثل کتاب سخن بگوید،



## نیاز به منطق

این درست است ولی آیا زید و عمرو هم مجازند ذهنشان را باز کنند و هر سخنی را بگویند یا آنها ناچارند ادبیات را بخوانند؟! بگوئیم چون کتاب و سنت مرکز فصاحت است ما چه نیازی به ادبیات داریم؟! آری، آن محتاج نیست اما این شخصی که می خواهد بخواند و استدلال کند باید علوم ادبی را نیز بخواند. این علوم ادبی را هم مگر جز آن است که از جاهلیت به ما رسیده است. ولی منطق و فلسفه را موحدین قبل از اسلام و تابعین عیسی و موسی کلیم الله علیهم السلام به ما داده اند، آیا صحیح است بگوئیم چرا قوانین صرف و نحو بخوانیم؟ چرا معانی و بیان و بدیع و شعر و عروض و قافیه را بیاموزیم که اینها سنن جاهلی است؟! یا اینکه باید اینها را بیاموزیم تا فصاحت و بلاغت ادبی قرآن را دریابیم؟ علم مفید است از هر کجا آمده باشد. این همه نکات ادبی که در تفسیرهای ماست در اثر قراگیری ادبیات جاهلی است، ادبیات که در اصل ادبیات اسلامی نیست منتها قرآن کریم آمده آن قوانین را شکل داده و خود محور استدلال قرار گرفته و آنچه را که در ذوقها و در سنتها بوده احیا کرده است، چه در بعد فصاحتش و چه در بعد بلاغتش. پس اگر کسی آنها را یاد نگیرد طعم فصاحت قرآن را نمی چشد!

## جواب دوم از اشکال ششم:

قرآن بی نیاز است نه قرآن خوان! قرآن غنی است چون کلام غنی حمید است و

محتاج به غیر نیست اما مستدل باید ابزاری داشته باشد که با آن ابزار به سراغ قرآن برود. اینکه قرآن می گوید تدبیر کنید، با چه باید تدبیر کرد؟ معلوم می شود راه است که انسان با پیرویدن آن راه پی به معارف قرآن می برد. قرآن یک سلسله معارف سنگین و نظری دارد و این معارف سنگین که غیب است آنچنان سنگین است که دسترسی چشم و گوش و هواس ظاهری و امثال ذلک به آن نیست، باید آدم به غیب ایمان بیاورد و قبل از آن بر طبیعت و جهان شهادت آنقدر مسلط بشود که با بالا جمال یا بالتفصیل همسان غیب بشود تا به غیب ایمان بیاورد، تا انسان مطلقاً را درک نکند که نمی تواند ایمان بیاورد. اگر این از سطح طبیعت بالا نیامده یا بالتفصیل یا بالا جمال و همسان غیب نشده که نمی تواند به غیب ایمان بیاورد. اگر درک نکرد یک مطلقاً را که با هیچ ابزاری قابل دیدن نیست، درک و علم او را به هیچ وسیله مادی نتوان ارزیابی کرد و حرکت داد و تقسیم نمود و مانند آن.

پس اگر کتاب و سنت غنی و قوی بود دلیل آن نیست که مستسک و مستدل به کتاب و سنت هم قوی و غنی است! استاد علامه طباطبائی (ره) در تنقیح جواب دوم از اشکال ششم می فرماید: مثل اینکه یک طبیب بدون اینکه زحمت فراگیری علوم طبیعی و دیگر علوم مربوط به انسان را تحمل کند بگوید تمام اسرار در خلقت انسان و در دستگاه گوارشی انسان است، پس ما را چه حاجت به علم طب؟ علم طب برای آن است که ما بفهمیم در دستگاه گوارش انسان چه هست و چه نیست و چگونه سالم می شود و چطور مریض می شود و چگونه بیماریش درمان می شود و مانند آن، ما از راه برسییم بگوئیم در این مخزن همه این علوم هست، دیگر چه احتیاج

داریم به تشکیلات آزمایشگاهها و کتاب خواندن و درس و بحث ها؟

## جواب سوم از اشکال ششم:

این محدودیتی که شما قائلید خود کتاب و سنت قائل نشده است بلکه کتاب و سنت گفته: شما حرفهای گوناگون را بشنوید و بهترینش را انتخاب کنید. در کتاب آسمانی قرآن کریم آمده است: «فشر عبدالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه، اولئك الذین هدیهم الله و اولئك هم اولوالالباب» فرمود سخنها گوناگون را بشنوید ولی احسنش را تبعیت کنید. در مقام عمل کردن انسان باید احسن الاقوال را متبوع قرار بدهد ولی در مقام ارزیابی نمی توان گفت همین کتاب را بخوان و بس! همین فکر را بین و بس! پس این همه انسانهایی که روی زمین اند راه فیض بر آنها بسته است و همین شخص می فهمد و دیگری نیست؟ آیا خدا در جاهای دیگر فیاض نیست؟ این رابطه ای که بین خدا و انسانهاست فقط در همین سرزمین و همین محدوده است؟ یا انسانهای دیگر ممکن است فیوضی از خدای متعال دریافت کنند؟ پس ممکن است دانشمندی یک فکری داشته باشد که انسان آن را می خواند و اگر حق بود می پذیرد. راه تشخیص حق را هم نشان داده است. آنجا که می فرماید: تبعیت از احسن الاقوال بکنید (نه تبعیت در بررسی و ارزیابی و تحقیق) و همچنین فرمود: «اطلبوا العلم ولو بالحصین» یعنی ادبیات چین را هم باید بخوانی تا طرز تفکر چینی ها را بدانی و علومشان را یاد بگیری. اگر علم در یک منطقه دور دست بود باید به فرهنگ و علوم آنها آشنا شد و رفت و فرا گرفت. حالا گرچه گفته شده آن علمی که تا چین هم آدم باید دنبالش برود معرفة الله و معرفة النفس است ولی بالاخره باید فرهنگ آن سرزمین



را هم آموخت تا رفت به آنجا و کتابها و نظرات و صاحب نظران را دید و شناخت و فهمید.

بنا بر این تبعیت، از آن احسن الاقوال است و اما خواندن، تحقیق کردن، نظر دادن و مانند آن آزاد و وسیع است بیانی را مرحوم کلینی رضوان الله علیه در باب حجت، در باب علومی که از اهل بیت «ع» نقل شده آورده است که دو راوی از شاگردان امام صادق سلام الله علیه نقل کرده اند که حضرت مطلبی را بیان کرد سپس چنین فرمود: «شَرِّقًا اوغَرِّبًا لَا تَجِدَانِ شَيْئًا صَحِيحًا مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا وَهُوَ عِنْدَنَا أَهْلِ الْبَيْتِ» مشرق بروید یا مغرب بروید هیچ مطلب درستی را از دانش نمی یابید مگر اینکه نزد ما اهل بیت است. حرف این است که من می گویم. اگر کسی عجز داشته باشد در بیگانه ها را نمی گذارد باز شود و دروازه کشور خودش را هم می بندد اما وقتی انسان اطمینان دارد که هر فکری بیاید این فکر اسلامی پُرته است زیرا این معجزه است و خاصه اعجاز این است که «کتاب الله لأغلبن انا ورسلی» در همه بعدها که یکی از آنها بعد علمی است نگرانی نیست، منتهی اینکه حضرت فرمود: مشرق بروید حرف همین است که من می گویم، مغرب بروید حرف همین است که من می گویم چون اطمینان داشت و شاگردان را هم برای همین کار پروراند بود، به ابان بن تغلب فرمود: تو در مسجد بنشین و فتوا بده و نظرات مردم را روشن کن و... و کارها را تقسیم کرد. اینچنین نبود که بفرماید: راه بسته است برای اینکه آدم می ترسد! از چه می ترسد؟ باطل نه در زمان رسالت رسول در حریم این کتاب راه دارد. چون حرمت حرم امن الهی است. و نه بعد از او، «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه» بنا بر این کتابی است در امن، ولی صاحب نظر

می خواهد که این کتاب را از راهش وارد شود و به مقدار میسر بفهمد.

## جواب چهارم از اشکال ششم

«ان الحق حق اینما کان وکیف ما اصاب وعن ای محل اخذ» این حقوقی که در کلمات بشرهای غیر مسلمان و غیر متدین است ریشه الهی دارد اگر حق است از انبیاست ولی اگر سخنی حق بود و از جانی برخاست که باطل و مبطل است، آن توفیق حق فهمی و حق گوئی را ندارد. این بشر خدانشناس روزی وارد زمین شد که انبیاء حقایق را آوردند برای بشر، چیزی نبود که تازه اینها گفته باشند «الحجة قبل الحق ومع الخلق وبعد الخلق» انبیا آمدند و حقایق را آوردند و از زبان به زبانی ترجمه شده و گذشته آنوقت ممکن است یک انسان مادی حرف حقی هم در مکتبش داشته باشد، وقتی انبیاء آمدند و سرزمین بشریت را روشن کرده اند نمی توان گفت این حرف حق را فلان مادی فهمید! یک وقتی فلان مادی آمده در جهان که مبهمان انبیاء علیهم السلام بوده و در کنار سفره آنها نشسته و این حرف حق را گفته است: کدام حرف حق است که در گفتار مادیها باشد و در کتب آسمانی که قبل از اینها آمدند و بشر را نور دادند نباشد؟ نامه ای عبدالملک برای حجاج نوشت: «اذا سمعت کلمة حکمة فاعزها الی امیر المؤمنین، یعنی نفسه!» نامه ای نوشت که هر جا شعر خوبی حرف بلندی از کسی شنیدی، بگو این را امیر المؤمنین گفت! مراد خود عبدالملک بود! فاصله بین عراق و شام هم خیلی است، سخن بلندی هم اگر از اهل عصمت شنیدید، از علما شنیدید بگوئید این کلمه بلند را عبدالملک گفته است! آری اگر انسان سخن حقی را شنید یقین دارد که حق

است و ره آورد انبیاء است بدون تردید، گرچه به دروغ به دیگری نسبت داده باشند.

۱. قرآن مسئله احسن الاقوال را در سه آیه تبیین کرده است. اگر فرمود احسن الاقوال را تبعیت کنید در آیه دیگری اصل کلی دیگر تبیین می کند «من احسن قولاً مقنن دعا الی الله وعمل صالحاً وقال اننی من المسلمین» آن گوینده ای سخنان بهترین اقوال است که بگوید و معتقد باشد و روی حرفش بایستد. آنگاه رسول الله را به عنوان اینکه دعوت الی الله می کند به ما معرفی کرده: «ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن انعی»

از مجموع این آیات چنین نتیجه می گیریم که سخن رسول الله «احسن الاقوال» است در مقام تبعیت «انظر الی من قال» است ولی در مقام نظر و بحثهای عقلی «انظر الی مقال» را دنبال می کنیم.

اگر می خواهی ببینی این انسان چه کار کرده که از او تبعیت کنی و او را به رهبری بپذیری، ببین کیست؟ یا باید معصوم باشد یا جانشینان معصوم. ولی اگر می خواهی سخنش را بفهمی چه کار داری که کیست و چه کاره است؟ در مرحله عمل، و عقل عملی و ترتیب و اثر عملی باید شخص را مورد نظر قرار دهی چون ممکن است سخنش درست باشد ولی «کلمه حق براد بها الباطل» باشد. اگر گوینده کسی است که ممکن است زیر پوشش حق، باطل را اعمال کند در آنجا باید «من قال» را مدنظر قرار بدهی زیرا می خواهی تبعیت کنی و اما اگر مسئله، مسئله ای است علمی در آنجا کاری به گوینده اش نداشته باش. همانگونه که حضرت امیر «ع» می فرماید: «خذ الحکمة ولو من مشرک». حکمت را بپذیر گرچه از مشرک باشد.

بنا بر این اگر تبعیت است باید دید گوینده اش کیست. قرآن کریم می فرماید: «از گوینده ای تبعیت کنید که به حرفش معتقد و مؤمن است» که این منحصر است به رسول خدا و حضرت زهرا و علی و اولاد علی علیهم السلام و بس. و اگر مسئله، مسئله استماع است، باید احسن الاقوال را گرفت که بهترین اقوال سخن وحی است.

ادامه دارد

